

بسم الله الرحمن الرحيم

ومن هاهنا تبين أنه لا يصح أن يكون لواجب الوجود علاقة لزوميه مع واجب وجود آخر لو فرضنا. بحث اول که راجع به مسئله واجب الوجود بالذات ممکن بود که بالغیر باشد، گذشت.

از مطالب بحث اول تقریباً می شود مطالب بحث دوم را هم استفاده کرد و آن این است که دو واجب الوجود بالذات بین ایشان یک رابطه لزومیه باشد یعنی رابطه علیه و رابطه تعقلیه باشد بین اینها به نحوی که هر کدام از این دو واجب الوجود در وجود خود مستند به دیگری باشند یا مستند به علت ثالثه باشند، این هم مستهیل است آن لم قضیه و علت قضیه را در مسئله دیروز اینطور عرض کردیم در بحث واجب الوجود بالذات اقتضاء وجود از نفس موضوع است، بنابراین نفس موضوع و تصور موضوع و تصدیق به احوال و کیفیات موضوع، بدون ای لحاظ آخر و بدون ای آخری، انضمامیه أو

انتزاعیه، تقییدیه او تعلیلیه، اقتضای وجود را برای خود می‌کند این را ما اسمش را می‌گذاریم واجب الوجود بالذات، پس در واجب الوجود بالذات نفس تصور شیء موجود آن ماهیت موجوده، نفس تصور او، اقتضای وجود را می‌کند برای خودش، نه این اقتضای وجود، خارج از وجود او باشد به لحاظ وصفی باشد یا به لحاظ علتی باشد، این واجب الوجود بالذات است. در این بحث صحبت در این است که دو واجب الوجود بالذات آیا اینها بینشان علاقه لزومیه که همان علاقه علی است، هست یا نیست؟

چون ممکن است بین دو شیء یک علاقه‌ای باشد، منتهی آیا علاقه، علاقه علیه نباشد، فرض کنید که متضایفین بین اینها علاقه است منتهی علاقه اینها علاقه علیه نیست، یعنی احد المتضایفین معلول برای متضایف دیگر نیست و همین‌طور این یکی معلول برای او نخواهد بود و همین‌طور هر دو معلول برای علت ثالث نخواهند بود، بلکه متضایفین عبارتند از دو امری که بینهما جهت، جهت امکان است امکان

بالتیاس است، از نظر وجودی، از نظر اعتباری و وصف اعتبار، علت ثالثی در تحقق این تضایف اینها چیه؟ اینها دخالت دارد پس اینها واجبن نیستند. متضایفین عبارت از دو امری هستند که یک علت ثالثی در تهدید این در آخر بحث مرحوم آخوند درباره متضایفین می آید بحث می کند چون بعضی ها آمده اند، متضایفین را جزو دو ممکن قرار داده اند که بین اینها علاقه لزومیه است، اینها دو حقیقتی هستند یا شیئی هستند که یک علت ثالثی، آن علت ثالث عبارت است از فرض کنید که از مکان از تعیین از زمان، و تحیت و اینها علت برای این صدق عنوان تضایف را در اینجا دارد نه اینکه خود اینها با همدیگر جنبه علی و معلولی داشته باشند، یعنی فوقیت و تحتیت سقف و ارض من باب مثال، هیچکدام علت برای دیگری نیست، نه، چون این سطح در این موقعیت واقع شده در این تحیت قرار گرفته و سقف هم و سطح هم در آن موقعیت قرار گرفته، طبعاً آن مکان موجب می شود که این دو نسبت به هم تضایف پیدا بکنند پس بنابراین علت الآن چیست؟ تحیت

است و به این دو تا مربوط نیست.

در علاقه لزومیه بین واجبین بحث، بحث  
علیت است، یک وقت ما واجب بالغیر داریم، یک  
وقت واجب بالقیاس إلی الغیر داریم، در واجب  
بالغیر همان مانند وجوب معلول با به چه چیز؟ با به  
علت خودش، افاضه وجود از ناحیه علت به معلول  
این جهت، جهت ایجاب است و جهت ایجاب،  
جهت ایجاد است و جهت ایجاد جهت وجوب است  
و جهت وجوب، جهت وجود است یعنی این  
وجوب را از ناحیه علت به خود اختصاص می دهد.  
این وجوب از ناحیه علت است واجب بالغیر است،  
وجوب را از غیر آورده، ولی در بحث بالقیاس إلی  
الغیر معنایش این نیست که از غیر به او افاضه شده  
است، نه، یعنی این واجب در مقایسه با یک واجب  
دیگری این چیست؟ این واجب است، در مقایسه با  
یک واجب دیگری، این می شود واجب، حالا این در  
مقایسه با یک واجب دیگری این جهت، در جهت  
علیت و معلولیت این قرار می گیرد، چون وقتیکه  
بالقیاس إلی الغیر سنجدیده می شود این بالقیاس إلی

غیر، یعنی یا خودش علت است برای شیء دیگر یا معلول است برای شیء دیگر یا علت برای این نیست و معلول برای این هم نیست، بالقیاس به این باید واجب باشد، یعنی یک علت ثالثی وجود دارد اگر آن علت ثالث علت این باشد حتماً باید علت این هم باشد یعنی وقتی در مقایسه با خود اینها ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم فرض کنید که اصلاً هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند ولی چون هر دو معلول برای علت ثالث هستند می‌گوییم پس باید اینها بالقیاس به همدیگر واجب باشند نمی‌شود فرض کنید که یکی از اینها باشد، دیگری نباشد، چرا؟ چون اشکال در علیت لازم می‌آید، چون هر دو معلول برای علت دیگر هستند، آیا ممکن است یکی از این دو معلول باشد و دیگری نباشد؟! خب این نمی‌شود در اینجا.

پس بنابراین در بحث واجب بالقیاس الی غیر مسئله این است که یا هر کدام از اینها نسبت به دیگری علت باشد. علاقه لزومیه باشد، خب این در این صورت همانطوری که مرحوم آخوند می‌فرمایند خلف لازم می‌آید. چرا به جهت اینکه بحث بر سر

واجب بالذات است، واجب بالذات وجودش را از کجا آورده؟ از نفس ذات گرفته، یعنی در اینجا مسئله، مسئله بساطت ذات است، در بساطت ذات است که صحبت از این می‌شود که خود وجود از ذات انتزاع می‌شود و اگر ذات بسیط نباشد و مرکب باشد این اجزای ترکیبیه (نیست؟ به هم امکان را دارند).

ما دو مطلب را داریم یکی بساطت ذات را داریم و یکی واحدیت إله را ما در اینجا داریم. یعنی ذات واجب الوجود اصلاً فرض می‌کنیم که بسیط هم نیست الان کار نداریم ولی در هر صورت این وجوب را از ذات خود آورده، یعنی اصلاً فرض بر بساطت و اینها را اصلاً نمی‌کنیم، فرض می‌کنیم که اصلاً بسیط هم نیست ولی این وجود را از ذات خود آورده وقتیکه که وجود را از ذات خود بیاورد و ما در عین حال این را واجب بالقیاس إلی الغیر بدانیم، معنایش این است که در اینجا وجودی که بالقیاس به خود است، آن وجود بالقیاس إلی الغیر خواهد بود، پس اگر وجود بالقیاس به خود نفی علیت را می‌کند

با به این ذات، وجوب بالقیاس إلى الغير اثبات علیت را می‌کند با به این و هذا تناقض، این یک مسأله، مسئله دیگر که در اینجا هست، این است که در اینجا اجتماع وجودین که موضوع واحد است یا به عبارت دیگر اجتماع مثلین فی موضوع واحد است، چرا؟ چون در اینجا وجود واجب الوجود بالذات گفتیم از ناحیه خود ذات است، یعنی نفس ذات مصحح ثبوت وجود است برای خودش، پس در اینجا این یک وجود را در اینجا ما ثابت کردیم، خوب می‌شود وجود واجب الوجود بالذات است دیگر از آن طرف بالقیاس إلى الغير عبارت از این است که افاضه وجود از ناحیه غیر یا از ناحیه علت ثالث شده، درست شد؟ بواسطه یا بی واسطه، یا بی واسطه از آن ناحیه افاضه می‌شود یا بواسطه می‌شود در هر دو حال، این افاضه اعطاء وجود غیر را می‌کند به این واجب الوجود بالذات، دو وجود ما در اینجا داریم، اگر دو وجود داشته باشیم در عین این که واحد هستند، خوب این وحدت در عین کثرت لازم می‌آید با حفظ چه چیز؟ بساطت وجود بله کثرت منافاتی با وحدت ندارد با

حفظ بساطت وجود و اعتباریت کثرت، ولی وحدت در عین کثرت با حفظ بساطت وجود، هم در وحدت و هم در کثرت این چه می شود؟ می شود، محال.

یعنی یک امر بسیط در عین حال تعدد بگیرد، در عین بساطت تعدد پیدا بکند این چیست؟ این محال است بدون هیچ شائبه‌ای، این ممتنع خواهد بود، بناءً علیهذا این اجتماع مثلین است در موضوع واحد، اجتماع مثلین اثبات دوئیت می کند، نه اینکه اثبات وحدت می کند، دو شیئی که من جمیع الجهات واحد هستند و متمایز به هم هستند؟ همان صرف اثبات یک تعین خاص برای یک شیء و تعین برای یک شیء دیگر کفایت می کند بر تنافی بین مثلین و عدم اجتماع مثلین در موضوع واحد پس بنابراین این از این نقطه نظر هم چی شد؟ بهش اشکال وارد شد.

مطلبی را که در اینجا، در آخر مرحوم آخوند می فرمایند او این است که همین، همینکه من قبلاً عرض کردم این است که: بعضیها آمده‌اند راجع به متضایفین قائل به چی شدند؟ قائل به علاقه لزومیه شدند، که ممکن است این علاقه لزومیه حتی در غیر



واجبین هم وجود داشته باشد علیت و اینها و در آنجا آمدند گفته‌اند: هر کدام از اینها واجبند به قیاس الی الغیر نه اینکه ممکنند چون دو شیء در قیاس به همدیگر، دو شیء در قیاس به همدیگر اشکال ندارد که امکان چیز داشته باشد، امکان بالقیاس الی الغیر داشته باشند، این با به دیگری ممکن است او هم با به دیگری ممکن است و هیچ علاقه لزومی‌ای بین اینها نیست، این اشکال ندارد، اما دو شیء نسبت به همدیگر واجب بالقیاس الی الغیر باشند، این در اینجا در مورد متضایفین، این در اینجا ایشان می‌فرمایند: که هیچکدام از این دو تا علت برای دیگری نخواهد بود، بلکه این دو علت برای شیء ثالث خواهد بود و هر کدام این‌ها به نسبت به دیگری امکان بالقیاس الی الغیر را دارند، نه اینکه واجب بالقیاس بالغیر هستند، یعنی متضایفین، بدون توجه به علت، اینها واجب بالقیاس به هم نیستند، آن علت، عبارت است از تحیت و مکان است اگر آن مکان نبود متضایفین هم وجود داشتند، اگر تعین زمان نبود متضایفین هم وجود داشتند، پس بنابراین حالا ما

زمان را قرار بدهیم، مکان را قرار بدهیم، امتداد، نفس  
الامتداد خود خط، تحاذی اینها تمام، محاذات بودن،  
اینها تمام همه علت است برای اینکه خود آن دو  
شیء تحقق پیدا کند حالا که تحقق پیدا کردند ما اینها  
را نسبت به همدیگر چیه؟ لحاظ می‌کنیم. پس باز در  
اینجا پای علت ثالث در میان است و نفس این  
متضایفین مصحح اثبات است، علاقه لزومیه و علیه  
نسبت به همدیگر نخواهند بود، این بحث که خیلی  
راجع این مطلبی ندارد.

## تطبیق متن فصل دوّم

وفی<sup>۱</sup> عدم العلاقه اللزومیه، بحث در عدم علاقه  
لزومیه بین واجبین است یعنی بین دو واجب علاقه  
لزومیه نخواهد بود کل ما لا عله له فی ذاته،

هر چیزی که فی ذاته علتی برایش نیست یعنی در  
ذات خودش و در تحققِ ذات نیاز به علت ندارد. لا  
یجب بعله، بواسطه علتی واجب نمی‌شود خودش  
واجب است و نیاز به علتی دیگر ندارد. «لأنك قد

---

<sup>۱</sup> درس شماره ۸۷.

علمت أن مناط كون الشيء واجبا بالذات « شها متوجه  
شديد كه مناط كون الشيء واجبا بالذات جهت، اينكه،  
يك شيء واجب بالذات است مناطش چیست « هو  
گونه إذا نظر إليه من حيث ذاته بذاته مطابقا للحكم عليه  
بأنه موجود و محكيا عنه بذلك » این طور است كه إذا  
نظر إليه وقتی كه به این نظر بشود من حيث ذاته بذاته  
نظر به ذات بشود من حيث ذاته از حيث ذات خودش،  
لا من حيثُ عله الأخره به ذاتش نگه کنیم تحقیق درباره  
اش کنیم این شيء این طور باشد « مطابقا للحكم عليه »  
مطابق با حکمی كه بر او می کنیم بشود بأنه موجود و  
وقتی می گوئیم بأنه موجود، مطابق این حکم بشود و  
« محكيا عنه بذلك » بواسطه این حکم حکایت از  
موجودیت برای این ذات بشود.

من غير حیشه آخره انضمامیه أو انتزاعیه تقيديه  
بدون لحاظ حیثیت دیگری و بدون کمک گرفتن از يك  
جهت دیگری كه انضمامی یا انتزاعی باشد، تقيیدی یا  
تعلیلی باشد، هیچ فرقی در اینجا نمی کند، تقيديه أو  
تعليليه، یعنی جهت انضمامی تقيديه چون انضمام به

تقید می خورد یا جهت انتزاعیه تعلیلیه، «فإن مصداق الحكم على الأشياء» مصداق حکم بر اشیاء «قد يكون نفس ذات الموضوع» گاهی اوقات خود ذات موضوع مصداق حکم بر اشیاء است و مصداق حکم موجود است. من غیر اعتبار آخر مطلقا، بدون اعتبار دیگری و بدون اعتبار حیثیت و جاعلی، و علتی، این را ضروری ازلی دائم می گویند، یعنی مصداق حکم ضروری ازلی دائمی و نسبت بین موجود و موضوع می شود «وقد يكون نفس الموضوع»، گاهی اوقات مصداق حکم عبارت است از خود موضوع، من دون شرط و ه، بدون هیچ شرطی، بدون هیچ علتی، بدون هیچ وصفی و بدون هیچ علت فاعلی و جاعلی، یعنی لوازم ماهیت را می خواهیم ثابت کنیم، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، لکن تا وقتی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد یعنی تا وقتی که ذات موضوع ثابت است زوجیت هم برای اربعه ثابت است، وقتی که اربعه نباشد، زوجیت هم نخواهد بود، فالحیثیه المذكوره حیثیت مذکوره که می گوئیم ذات موضوع

متصف به ثبوت باشد «تؤخذ عله نحو الظرفیه البحته»،  
این به نحو ظرفیت است و مسأله‌ای که به ذهن می‌رسد  
این است که ظرفیتی را که شما می‌گیرید و می‌گویید:  
لکن ما دام اتصاف یعنی وقتی که اربعه را حمل بر  
زوجیت می‌کنید، آیا تا مادامی که اربعه موجود باشد  
هست؟ این حرف را ما نمی‌زنیم اربعه چه موجود باشد  
چه نباشد، زوجیت حمل بر او خواهد بود. بله! اربعه  
زوجیت خارجی را لازم گرفته است و زوجیت  
خارجی بدون اربعه خارجی نمی‌شود، پس بنابراین  
شما وجود را ظرف تحقق زوجیت باید بدانید وقتی که  
وجود زوجیت را بخواهید بار کنید نه نفس زوجیت را  
باید وجود خارجی باشد. اینجا يك نکته را در اینجا  
مورد توجه قرار بدهید، «لکن ما دام اتصاف ذات  
الموضوع بالثبوت»، در صورتی است که بخواهیم  
وجود زوجیت را برای اربعه ثابت کنیم انوقت  
می‌گوییم که موضوع باید متصف به ثبوت خارجی  
باشد.

بنابراین نباید بگویند که بر نحو ظرفیت اخذ

می‌کنیم، و این که ایشان می‌فرماید وجود به نحو ظرفیت دخالت دارد، نه به نحو علیت، معنایش وجود خارجی است، ما می‌گوییم وجود خارجی در حمل لوازم ماهیات بر موضوع به درد ما نمی‌خورد ما اصلاً نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی می‌خواهیم، فقط وجود ذهنی هم به خاطرِ صرف تصور است و إلا ذهنی هم وجود نداشته باشد زوجیت بر اربعة ثابت است، در لوازم ذات بر ذات و لوازم ماهیات بر ذات اصلاً نیاز به تصور نداریم و تصور فقط به خاطر این است که این مسأله را در ذهن بیاوریم و الا در نفس الامر ثابت بر ماهیات است و ظرف خارج فقط ظرف وجود است، یعنی ظرف تحقق خارجی است و الا به او هم نیاز نداشتیم «لا عله تعلیل الحکم» این حیثیت مذکور یعنی

مادامی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد بنابر تعلیل حکم نیست که وجود خارجی علت برای حمل زوجیت است بر اربعة باشد اینطور نیست علت، نفس ماهیت و نفس موضوع است یا اینکه تقید موضوع به وجود باشد و مقید شدنش به تقید، حکم به ثبوت

باشد، هیچکدام نیست. چون يك وقت می‌گوییم که وجود کتابت و وجود حرکت برای اصابع، مقید به وجود کتابت است، در اینجا مقید به وجود شده است، باز وجود قید است برای حمل زوجیت بر او. پس نه علت است و نه قید است. بلکه ظرف است «كقولنا الإنسان حیوان و الإنسان إنسان و يقال له الضروری الذاتی» ضرورت ذاتی در مقابل ضرورت ازلی است، که در ضرورت ازلی نفس موضوع مصحح حمل وجود<sup>۲۸</sup> است بر او، ولی در اینجا نفس موضوع در اینجا مصحح حمل وجود زوجیت نیست بلکه مصحح حمل زوجیت است نه وجود زوجیت.

«وقد یكون ذات الموضوع» گاهی از اوقات ذات موضوع است باعتبار حیثه تعلیلیه خارجه عن مصداق الحکم به اعتبار يك حیثیت تعلیلیه که خارج از مصداق حکم است، یعنی می‌گویند انتزاع وجود از موضوع به جهت حیثیت تعلیلی است، وقتی می‌گوییم زید موجود<sup>۲۹</sup> این انتزاع موجود<sup>۳۰</sup> از زید به لحاظ حیثیت تعلیلیه است به خاطر جاعل است، چون جاعل زید را

از امکان بیرون آورده است ما در اینجا يك انتزاع وجود از زید می‌کنیم می‌گوییم زیدٌ موجودٌ از این ماهیت يك وجود بیرون می‌کشیم

«وقد یكون مع حیثیه آخره» گاهی اوقات حیثیت، حیثیت تقیدیه است گاهی اوقات مصداق حکم بواسطه يك حیثیت دیگری است غیر از ذات که آن غیر يك امر انضمامی تقیدیه است «حیثیه آخره غیر الذات تقیدیه سواء کانت سلبيه»، حالا این حیثیت تقیدیه ما سلبيه باشد مثل کزیدٌ أعمه این عدم البصر حیثیت تقیدیه است که أعمه به جهت عدم البصر حمل بر زید شده است یا حیثیت اضافی تقیدیه اضافه است مثل السماء فوقنا که حمل فوقنا بر سماء به لحاظ اضافه است به لحاظ مقوله اضافه است، یا اعتباریه است مثل زیدٌ ممکنٌ که زیدٌ ممکنٌ به لحاظ اعتبار عدم اقتضاء ا به نسبت به وجود و عدم است، به آن اعتبار ما ممکن را حمل بر زید کردیم یا حیثیت، انضمامیه است مثل زیدٌ ابيضٌ که در زیدٌ ابيضٌ به لحاظ بیاض که منضم شده است می‌گوییم زیدٌ ابيضٌ، اگر بیاض را از زید برداریم



دیگر به زید ابیض نمی‌گوییم

فصدق الموجودیه و صدق موجودیت بر

واجب الوجود من قبیل از قبیل صدق من قبیل

الضروره الأزلیه از قبیل ضرورت ازلی بود، «إذ معنه

كون الشيء واجبا لذاته» این که می‌گوییم شیء واجب

لذاته است أن يكون بحيث اینطوری است، «إذا

اعتبرذاته بذاته» وقتی که ذاتش اعتبار شود نه به لحاظ

شیء دیگر یعنی اعتبار ذات به لحاظ خود ذات است،

من غير اعتبار أي معنه كان وقتی که ماء را در نظر

می‌گیرید يك وقتی نظر به ماء می‌کنید به لحاظ أنه ماء

می‌گویید «هذا مركبٌ من الاكسيزن والئيدوژن» يك

وقت ماء را لحاظ می‌کنید به لحاظ يك امر دیگر و

می‌گویید، هذا الماء حلؤٌ لأنه بلحاظ السُّكر يصير حلؤاً.

پس ماء را به ذاته لحاظ نکردید به لحاظ امر دیگر

ماء را لحاظ کردیدو، به لحاظ ذات نموده است هر

معنایی می‌خواهد باشد، به هر حیثیتی که می‌خواهد

باشد، غير از خود ذات، يصدق عليه مفهوم الوجود بر

آن مفهوم؛ وجود و موجودیت صدق می‌کند، فحينئذٍ،

در این موقع «نقول إذا فرض كون تلك الذات مستنده في موجوديتها إله عله موجهه خارج عنها» وقتی فرض شود که این ذات در موجودیتش استناد دارد به علتی که از آن ذات خارج است، «لا یخلو إما أن یكون بحیث لو ارتفع المقتضى لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها» خالی از این نیست که اگر مقتضی از وجود ذات مرتفع شود، یا اینکه فرض ارتفاع مقتضی را ما از ذات بکنیم، یا قطع نظر از ملاحظه تاثیر مقتضی در ذات کنیم، در هر کدام از اینها «یبقه کونه مطابقاً لصدق الموجود» این ذات مطابق صدق موجود است.

«ومحکيا عنها بالموجودیه» از آن ذات به موجودیت حکایت می‌شود، أم لا یكون یا اینطور نیست، اگر اولی باشد یعنی با فرض مقتضی و عدم مقتضی موجودیت باشد، این واجب الوجود است و نیاز به شیئی دیگر ندارد.

«فإن كان الأول فلا تأثير لإيجاب الغير لوجودها» پس چه تاثیری دارد که غیر، ایجاب وجود کند لتساوی فرض وجوده و عدمه چون فرض وجود

و عدم در هر دو مساوی است، فرض مقتضی، عدم مقتضی و اعتبار مقتضی و عدم اعتبار مقتضی مساوی است «وقد فرض كونه مؤثرا» در حالتی که فرض کردیم مقتضی مؤثر است

«هذا خلف و إن كان الثاني» اگر دومی است،

فلم یعنی تأثیر می‌کند، أم لایکون در دومی که لایکون است. إما أن یكون بحيث لو ارتفع المقتضی لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها أو قطع النظر عن ملاحظه تأثیره فیها ببقه كونه مطابقا أو لا یبقی؟

اگر لایبقی باشد «فلم یکن ما فرض واجبا

بالذات واجبا بالذات»

آن که را فرضِ واجبِ بالذات کردیم واجب

بالذات نیست «فكلا الشقين من التالی مستحیل»

پس بنابراین هر دو شقِ از تالی باطل است و

بطلان تالی بقسمیه موجب بطلان مقدم خواهد بود پس

واجب الوجود بالذات، واجب بالغیر نخواهد بود.

«فكون واجب الوجود بالذات» پس اینکه واجب

الوجود بالذات، واجب الوجود بالغیر باشد این باطل

می‌شود. «فکل واجب الوجود بغیره» آن واجب الوجود بغیر، ممکن الوجود به ذات است.

### ادامه تطبیق متن

ومن هاهنا تین أنه لا یصح أن یكون لواجب الوجود علاقه لزومیه، از این مطلب در بحث اول روشن می‌شود که صحیح نیست برای واجب الوجود علاقه لزومیه باشد با واجب الوجود دیگری در صورت فرض.

إذ العلاقه العقلیه زیرا آن ارتباط عقلی و لزوم عقلی، إنما یتحقق بین أمور یكون بعضها عله موجبہ لبعض آخر، علاقه عقلیه و لزومیه بین اموری است که بعضی امور علت موجبہ و موجوده بعض دیگر هستند و مثلاً بین علت و معلول، یا بین اموری که معلول برای علت واحده هستند آن علت موجبہ اینهاست بدون واسطه معلولند یا با واسطه، فرق نمی‌کند.

فإننا نعلم أن الأمور التي لیست بينها علاقه العلیه

و المعلولیه و الافتقار و الارتباط بغیر وسط أو بوسط.  
ما می دانیم اموری که بین اینها علاقه علیت و معلولیت  
و احتیاج و ارتباط با غیر وسط یا با وسط نیست.

يجوز عند العقل وجود بعضها منفكا عن الآخر.

جایز است پیش عقل، اینکه بعضی از اینها منفک از  
دیگری باشند، خیلی از امور هستند که اینها منفک از  
دیگری می شود که باشند. فإذن البته این يك مطلبی  
است که حالا در آخر بحث، اگر وقت بود به این نکته  
اشاره می کنیم، حالا به اجمالش هم اشاره می کنیم. ان  
شاء الله بعداً در این بحث که در بحث فلسفه آنچه که  
مجوز و مصحح ربط و علاقه است، عبارت است از  
وجود، این که بطور کلی همین است، یعنی ربط و جنبه  
علیت عبارت است از وجود، یعنی نفس الوجود، نه  
اینکه مانند بحث مقولات صانعه و اینها که بحث از  
لوازم ماهیت و اینها می شود، روی این حساب، هر  
چیزی که در عالم کون تحقق پیدا می کند بواسطه سلسله  
علیت به همدیگر ارتباط پیدا می کنند.

بنابراین هر چیزی که قلم وجود بر او گذاشته

شده است، این وجوب دارد، منتهی وجوب بالغیر دارد و چون وجوب بالغیر از ناحیه اثبات علیت است برای معلول، پس بنابراین تمام اینها معلول علل ثالثه هستند، بواسطه یا بی واسطه، بناءً علیهذا تمام اشیاء در عالم وجود ارتباطشان باهم ارتباط چیست؟ واجب بالقیاس بالغیر است نه اینکه امکان بالقیاس إلی الغیر یعنی هر چه که وجود پیدا کرده است در ارتباط با دیگری، باید واجب باشد چرا؟ چون بالاخره سر منشاء این و سر منشاء آن هر دو به علت واحده بر می گردد. درست شد؟! پس ما در عالم کون امکان بالقیاس إلی الغیر نداریم، بله در عالم ماهیات صرف نظر از وجود خارجی این مسأله محقق است ولی هر چه که وجود بر او صدق پیدا کرد، این از مرحله امکان بیرون می آید و واجب بالقیاس إلی الغیر به خود می گیرد آنوقت از این جا است که اثبات می شود که هر چیزی که در عالم است اینها به همدیگر مرتبط هستند و اگر یک چیزی از جای خودش بخواهد حرکت کند، کل عالم از بین می رود همه اینها ریشه اش همین واجب بالقیاس إلی

الغیر است که همه اینها به علت واحده برمی گردد و ما علیت را عبارت از نزول می دانیم، در مظاهر مختلف، نمی شود انتفاء این نزول را در یک نقطه و اثبات او را در نقطه دیگر بکنیم، این لازم می شود که نفس علیت از بین برود درست شد؟ این مجمل قضیه تا مفصلش بعد.

والافتقار و الارتباط بغير وسط أو بوسط يجوز عند العقل، این جناب جایز است پیش عقل، وجود بعضش منفک از دیگری،

فإذن لو فرضنا بين الواجبين المفروضين تلازماً ذاتياً و تكافؤاً عقلياً، اگر فرض کنیم بین دو واجب مفروض، واجب ذاتی، يك تلازم ذاتی باشد، یعنی ذاتاً اینها ملازم با همدیگر باشند و تكافؤ عقلي باشد از هر جهت اینها با هم دیگر متكافئين باشند، هیچکدام نسبت به دیگری برتری نداشته باشند، از نقطه نظر وجودی، از نقطه نظر علی.

يلزم معلوليه أحدهما أو كلاهما لازم می آید که یکی از اینها معلول باشد یا هر دو، یعنی از نقطه نظر

و جوب، هیچ و جوب ذاتی باهم فرق نداشته باشند یا یکی از آنها معلول است، در صورتیکه دیگری علتش باشد یا هر دو معلولند و معلول از جوب ذاتی به افتقار ذاتی ثبوت پیدا می کند و این خلف است، فیلزم امکان شیء من الواجب این شیئی از واجب چی باشد؟ ممکن باشد.

وهو ینافی الوجوب الذاتی که قبلاً گفته شد.

طریق آخر که از باب اجتماع وجودین فی

موضوع واحده یا مثله، لو کان بین الواجبین تلازم اگر

بین دو واجب تلازم باشد لزوم اجتماع وجودین معافی

ذات واحده باید دو وجود در یک آن در یک ذات واحده

اجتماع کنند.

والملازمه تظهر بأدنه تأمل و کذا بطلان اللازم

خیلی روشن می شود به هر دو تا، بطلان لازم هم که

پیدا است که: وجودین، دو وجود ممتاز از یکدیگر، در

عین امتیاز، وحدت داشته باشند در ذات واحد، این

چیست؟ این محال است.

فالذات الواجبه بها هی واجبیه لا یرض لها



الوجوب بالقياس إله ما لا يحتاج إليه. عارض نمی شود  
برایش وجوب به قیاس به يك چیزی که به او احتیاج  
ندارد، احتیاج به او ندارد، این وجوب از ناحیه او به این  
عارض نمی شود.

سواء كان واجبا أو ممكنا حالا می خواهد آن یکی  
واجب باشد یا آن یکی هم ممکن باشد.

كما لا يعرض لها الوجوب بالغير همانطوری که  
واجب بالغير نمی شود واجب بالذات واجب به ذات  
است هیچوقت واجب بالغير نمی شود یعنی از ناحیه  
علت افاضه وجود به این نمی شود بلکه وجود نفساً از  
ذات او نشأت می گیرد و متحقق می شود.

ولا يأبه طباع مفهوم الواجبيه عن أن يكون  
للوأجب إمكان بالقياس إله الغير. إبا ندارد مفهوم  
واجبیت از اینکه برای واجب امکان بالقياس ألى الغير  
باشد، ما يك واجبي داشته باشیم و این واجب ممکن  
باشد، نسبت به چه چیز؟ نسبت به دیگری در صورتیکه  
بین اینها ارتباطی نباشد.

وللغير إمكان بالقياس إليه غير هم امکان

بالتیاس به او را داشته باشد.

إلا إذا لوحظت بينهما علاقة العلية و المعلولیه.

مگر در آن زمانیکه؟ بین اینها علاقه علیت و معلولیت

باشد دیگر در اینجا دیگر امکان نیست در اینجا دیگر

و جوب است و ارتباط ایجابی و وجوبی باشد.

و شیء من ذلك لا يتحقق بين الواجبين كما

علمت. هیچکدام از این ها بین دو واجب چیه؟ محقق

نخواهد بود. بین دو واجب یعنی علاقه علیت و

معلولیت بین دو واجب بالذات چیست؟ طبعاً نخواهد

بود.

فلو فرض وجود واجبین، اگر دو واجبی را

فرض کنیم. لا یكون بينهما معیه ذاتیه. بین این دو تا

معیت ذاتیه نباشد، دو واجبی را تصور کنیم که معیت

ذاتی نداشته باشند.

ولا علاقه لزومیه و علاقه علیت و معلولیت هم

بین اینها شد.

بل مجرد صحابه اتفاقیه بلکه صرفاً با همدیگر

مصاحبت کرده اند، قران پیدا کرده اند

یثبت لكل منهما إمكان بالقياس إله الآخر، خب

در اینصورت اینها ممکنند (ممکن هستند) به قیاس دیگری.

والمضافان اللذان حالا این دارد معیه ذاتیه دارد

در اینجا تضایف را می‌گویند، الان اضافه، این دو

واجبین چه چیز هستند؟ بین این دو تا معیه است دیگر،

والمضافان اللذان وجوب کل منهما مع الآخر،

مضافانی که وجوب هر کدام با دیگری است،

لا یکفی فی تحقیقها موضوعا هما، این در تحقق

این دو تا نفس موضوعات اینها کفایت نمی‌کند،

بل یفتقران إله ثالث جامع بینهما موقع الإضافة

بلکه در وقت اضافه احتیاج به یک ثالثی دارند که بین

اینها جمع بکند، پس ما در اینجا باز واجب بالقياس ألی

الغیر ما در اینجا نداریم، اینها امکان بالقياس ألی الغیر

دارند، اینها واجب بالقياس الی الغیرشان، قیاس به چه

چیز؟ به علتشان است، آن علت ثالث است که آمده این

اضافه را در اینجا محقق کرده، نه اینکه خود اینها. پس

خود اینها فی حد ذاته اینها واجب بالقياس ألی الغیر

کما فصل فی کتاب البرهان حیث تبین فیه کیفیه

تحدید کل منها، کیفیت تهدید هر کدام از اینها و تالیف

هر کدام از این دو تا روشن شده

وأنه یجب أن لا یؤخذ فیه المضاف الآخر واجب

است که اخذ نشود در کل منها مضاف<sup>ه</sup> الیه، اخذ نشود،

یعنی وقتیکه ما فوقیت را برای سقف و تحتیت را برای

أرض تحدید می کنیم، این است که تحت آنی است که

بالای او فوق باشد نه تحت آنی است که در یک مرتبه‌ای

باشد و فوق، فوق آن است که در یک رتبه‌ای قرار بگیرد

که این رتبه بعد از اینکه در یک رتبه‌ای قرار گرفت،

لحاظ ارتباط بین این دو تا، تازه انتزاع فوقیت و تحتیت

از آن می شود، نه اینکه فرض کنید که این در یک رتبه‌ای

قرار بگیرد، سقف در رتبه بالای آن قرار بگیرد، بالا ما

نداریم تا وقتیکه سطح تحقق پیدا نکرده از نظر وجود ما

فوقیتی نداریم، از کجا نه خیر حالا ما می گوئیم این

تحت، ما می گوئیم به این فوق است، شما وقتیکه فرض

بکنید که این را لحاظ بکنید بالقیاس به این می گوئید

این در سمت حالا فرض بکنید که از ناحیه شما می‌گوییم این در سمت راست است و این در سمت چپ است راست و چپ اینها چیه؟ متضایفین هستند حالا اگر آمدید جای من نشستید چی می‌شود مسئله عوض می‌شود، این می‌شود در سمت راست، این می‌شود در سمت چپ قرار می‌گیرد، پس بنابراین در متضایفین در تحدید احد المتضایفین، آن متضایف دیگری در اینجا قرار ندارد، بلکه در اینجا باید اینطور بگوییم که آقا، یمین و شمال به چی تعلق می‌گیرد؟ به دو موضوعی که در يك جایی قرار بگیرند و به اعتبار معتبر این چیست؟ در اینجا تفاوت پیدا می‌کند، در فوقیت و تحتیت هم همین‌طور است.

می‌گوییم فوقیت و تحتیت چیست؟

می‌گوییم فوقیت و تحتیت از یک مفهوم انتزاعی از دو امری است، که اینها در دو مکان قرار گرفته‌اند، بعد معتبر می‌آید، این از این دو امری که در دو مکان قرار گرفته‌اند، یک عنوان اضافه انتزاع می‌کند، آن عنوان اضافه را اسمش را می‌گذارد چه چیز؟ فوقیت

پس بنابراین در تعریف سطح، فوقیت یعنی بالا بودن از یک شیئی نخوایده، سطح عبارت از این است که یک، ماده ای یک شیئی در یک مرتبه ای از مکان قرار بگیرد، بسیار خوب، این الان این کتاب در این مرتبه قرار می گیرد، در یک مرتبه ای از چی است از مکان، خوب این کاغذ و قرطاس هم در یک مرتبه ای از مکان قرار می گیرد، حالا که در یک مرتبه قرار گرفت، حالا ما انتزاع فوقیت و تحتیت می کنیم، نه اینکه از اول بگوییم کاغذ را ما در جایی که زیر سطح است، قرار می دهیم، یا سطح را در جای بالای کاغذ، بالا بودن بعد از تحقق شیء انتزاع می شود نه قبل از تحقق اینکه بالا بودن و پائین بودن، ندارد فرض کنید که الان شما در کره، در اینجا هستید، آن افرادی که در زیر شما هستند فرض کنید که بروند این طرف کره زمین آنها زیر شما هستند، نیستند؟ ما الان در فرض کنید که مگر زمین کروی نیست الان زمین کروی است دیگر، ما الان این بالا هستیم، چند نفر زیر ما هستند؟ شما الان یک میله ای سوراخ کنید

بروید آن ته اینها همه چه چیز هستند؟ تحت هستند، همانها این حرف را به ما می‌زنند. پس بنابراین ما زیر آنها هستیم بله؟<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: اگر از این عالم جو زمین خارج بشویم یمین و شمال و فوق و تحت نداریم.

جواب: از کجا خارج بشویم.

سؤال: از خود جو زمین خارج بشویم به آنجایی که جاذبه نیست دیگر در آنجا ما فوق و تحت و یمین و شمال نداریم؟

جواب: چرا نداریم؟ آنجا هم داریم بالاخره جو که هست. به جاذبه چه کار دارید؟ اصلاً.

سؤال: بالاخره آنجا هم اگر انسان معلق باشد اگر مثلاً سرش آیا پایین باشد، می‌گوید اینجا بالاست.

جواب: معلق است اگر دو نفر حالا معلق باشند، یکی از آنجا معلق مثل شما، یکی هم بنده، اینجا معلق شده‌ام مدتی است مثل من، حالا اگر ما دو تا فرض کنید که معلق باشیم، شما به نسیبه به من سمت راست هستی یا چپ هستی؟ سؤال: حالا چپ و راست، تحت و فوق چگونه؟

جواب: بالا هم همین طور، شما معلق می‌شوید بالای من، من هم معلق می‌شود زیر شما، بخاطر اینکه ناراحت نباشید.

سؤال: نه الان آنجایی که الان زیر کره زمین هستند، که دارند رصد می‌کنند ستاره‌ها را، می‌گویند کجا را رصد می‌کنید؟ می‌گویند فوق را داریم رصد می‌کنیم.

جواب: ما هم الان داریم فوق را رصد می‌کنیم.

سؤال: ما هم همین را می‌خواهیم بگوییم، می‌گوییم ما در هر جا که هستیم فوق را.

جواب: پس این یک امر انتزاعی است پس اصلاً فوقیت.

سؤال: پس واقعیت هم ندارد.

سؤال: پس واقعیت هم ندارد.

جواب: انتزاع است، این از اعراض است دیگر نه اینکه واقعیت ندارد، این یک عرض است به اعتبار معتبر. بله؟

سؤال: اگر واقعیت ندارد معکوسش را می‌شود تصور کرد؟

جواب: بله اصلاً واقعیت ندارد. (شما فرض کنید که به این می‌گوید؟ بیا بالا، واقعیت ندارد که خیلی چیزها بهم می‌خورد.

بل إنما يؤخذ في التحديد السبب الموقع للإضافة

بینهما

در تحدید و تعریف اضافه آن سبب را ما کار داریم به دنبال سبب می‌گردیم، لذا آن سبب، آن حقیقتی است که بواسطه آن حقیقت این اضافه تحقق پیدا می‌کند یا مکان است، یا زمان است، یا امتداد است، یا نفس آن اصالت و ریشه شخصیت ابوت و بنوتی است، یا هر چیزی که می‌خواهد باشد، که امتداد و خط و اینها یا اعتبارات دیگر به طور کلی در باب اضافه ما دنبال آن سببی می‌گردیم که وقتی آن سبب انجام شد تازه در خارج مقوله اضافه محقق می‌شود، این هم یک مسئله<sup>۱</sup>.

---

سؤال: بعضی از شهرستانها می‌گویند که نمی‌شود؟

جواب: بله آنها از نظر عقلی خیلی دیگر، دیگر اعتباریات را حذف کرده‌اند.

<sup>۱</sup> سؤال: بحثی که اجمالاً فرمودید می‌آید.

جواب: بله این خیلی بحث مفصلی است.

سؤال: بحث چیز هم دارد شبستری هم دارد.

جواب: بله، بله، آن را در بحث علیت می‌آییم و می‌گوییم، در بحث علیت

در آنجا می‌گوییم و الا در جای دیگر ایشان نیاورده، خیلی اشارات.

روز شنبه حوزه تعطیل نیست؟ پنجشنبه را تعطیل کرده‌اند. - مدراس را

تعطیل کرده‌اند؟ بله حوزه.

خیلی وقت پیش هنوز معلّم نبودم، آن موقع‌ها گفتم، حضرت ابوالفضل چی

می‌گی بچه؟ تمام عرفا ولایتشان را از حضرت ابوالفضل گرفتند.

سؤال: واقعاً همچین تصویری داشتند که کل شهداء کربلا کامل بودند؟



جواب: البته این که نیست، کامل نبودند، یعنی حر کامل بوده کامل بوده؟  
سؤال: اینطور نبود؟

جواب: البته بله اینها به واسطه این ایثار آن مراتب را به نحو دفعی طی کرده‌اند. نه منظور ایشان شاید در زمان حیات بوده، منظور شما این بوده؟  
نه در زمان حیات یا بعد از شهادت.

سؤال: به طور کلی از این جهت که بعضی‌ها می‌گویند که علت اینکه حضرت سجاد علیه‌السلام ایشان را تنها و دور از حضرت سید الشهداء علیه‌السلام دفن کرده‌اند این جهت بوده که خود ایشان هم، حائز آن مقام حضرت سید الشهداء علیه‌السلام بوده‌اند و به تنهایی هم عنوان باب الحوائج و دستگیری کننده که از همه موضوعات آنها باشند، به این جهت ایشان را تنها دفن کرده‌اند و نیاوردند کنار حضرت سید الشهداء

به عبارت دیگر تنه به تنه حضرت سید الشهداء می‌زدند از نظر مقام؟  
و اینها منظورم این است.

جواب: نه خیر اینکه هر چه دارد از سید الشهداء است، حضرت ابوالفضل فانی در سید الشهداء، بود و هر چه حضرت دارد از حضرت سید الشهداء است، منتهی جهتش.

سؤال: این لازم و ملزوم معنا ندارد. چون این قدر ائمه هستند پیش هم دیگر دفن هستند معنایش این هست که.

سؤال: این حرف را؟؟؟ هم می‌زند. به عبارتی در واقع فرمودند که اصحاب سید الشهداء فانی در، سید الشهداء بودند و فنای در سید الشهداء فانی در حق است.

اینجوری فرمودند، ایشان. بعضی انتزاع کرده اند که مثلاً.

جواب: خب بله در این که حرفی نیست. واقعیت هم همین است دیگر.  
سؤال: فنا که ایشان فرمودند از قول بعضی فرمودند.

سؤال: در میان مثلاً سایر شهداء مسلم امتیازی بین ایشان و حضرت علی اکبر و سایر شهداء و اینها هستند مثلاً مثل از لحاظ رسیدن به آن مقام ولایت کلیه و اینها.

جواب: شما راجع به حضرت علی اکبر چطور نفی می‌کنید؟

سؤال: نفی نمی‌کنم می‌خواهم اثبات بکنم می‌خواهم این را عرض بکنم که حضرت علی اکبر.

جواب: شما می‌گویید امتیاز است.

سؤال: نه بین اینها و سایر شهداء مثلاً فرض بفرمایید که بین جریر و نمی‌دانم زهیر، زهیر مثلاً تا حالا عثمانی بوده و اخیراً یک مرتبه برنگشته و هر چه سیر هم بوده در همان مسیر راه تا کربلا بود، ولی حضرت علی اکبر علیه‌السلام- با آن تعبیری که حضرت سید الشهداء نسبت به ایشان دارند، آن حاکی از این است که در زمان حیاتشان به آن مقام ولایت رسیده بودند.

جواب: این چه اشکالی دارد؟ چیزی نیست.

سؤال: اشکالی ندارد من.

جواب: یعنی اگر فرض بکنید که حالا آن جهتش که چرا مثلاً حضرت نیاورده در اینجا، شاید خواسته حضرت در همانجا دفن بشود و خلاصه یک خصوصیتی برای خود حضرت به اصطلاح در آنجا باشد و نتوانسته بیاورد، چون در بعضی جاها داریم اصلاً نمی‌شد حمل کرد، بدن حضرت را.

سؤال: آن اصلاً بنی اسد بودند و قابل حمل بود چرا؟ حضرت سجاد تنها نبودند. چون آن استفاده را می‌کند که مرور ایام خودش پرده از این قضیه برداشته که حضرت ابوالفضل علیه السلام خودش به تنهایی.

جواب: یعنی اگر حضرت علی اکبر فرض کنید یک جا دفن می‌شد اینکار را نمی‌توانست بکند؟

حضرت رقیه‌اش دارد این کارها را می‌کند، پنج ساله بوده، حضرت علی اصغرش به تنهایی این کار را می‌کند، عالم ملک و ملکوت را عوض می‌کند.

سؤال: تازه خیلی هم فاصله ندارند، چه فاصله‌ای است؟

جواب: سیصد متر است.

سؤال: حالا اگر یکی مثلاً صد کیلومتر دور.

سؤال: در مورد مرحوم قاضی ظاهراً آقا نقل می‌کردند که آن فتح بابشان یا اینکه وصولشان به مقام ولایت اینها از طریق حضرت ابوالفضل علیه السلام شده.

جواب: من شنیده‌ام یک همچنین چیزی حضرت ابوالفضل بود یا سیدالشهداء؟!

سؤال: ظاهراً مثل اینکه.

جواب: آقای حداد هم خیلی ایشان به.

سؤال:

جواب: همین قدر مسلم است که قسم خوردن به او خیلی خلاصه خطر دارد اینقدر مسلم است. امام حسین اینقدر خطر ندارد که حضرت ابوالفضل مخصوصاً میان عربها بله.

سؤال: هزار تا قسم می‌خورد به ابوالفضل قسم نمی‌خورد البته اگر یقین هم داشته باشد.

جواب: بله خوشا به حال اینها دیگر حظشان را از وجود بردند، این خیلی واقعاً توفیقی می‌خواهد، حالا همین زهیر همین حرّ، همین‌ها مثلاً چیست قضیه؟ نمی‌دانم؟ یا مثلاً نصرانی.

سؤال: بعضی هایشان از این نصرانیها دو رکعت نماز هم نخوانده‌اند.

جواب: حسابهای آنجا را آدم نمی‌داند!! راجع به حبیب خیلی مرحوم آقای حداد نظرشان خیلی خوب بود چون اختلافات، که اختلافات هست، الان اختلافات

---

هم هست . می فرمودند: هیچکدام از اینها به اندازه حیب برای من معجب  
نیست !!

